

احتمالاً بخشی از این داستان را شنیده‌اید که وقتی معتصم، برادر مأمون به خلافت رسید، امام جواد علیه‌السلام را از مدینه به بغداد آورد و در ابتدا احترام زیادی برای آن حضرت قائل بود، و مخصوصاً در مسائل علمی از وجود آن حضرت استفاده می‌کرد. از جمله وقتی بین علمای بغداد این سؤال مطرح شد که قرآن دستور داده دستان دزد را قطع کنید (مائده، ۳۸) اما دستان دزد را از کجا باید قطع کرد؟ از مچ؟ از آرنج؟ از کتف؟ معتصم، علمای مختلف را دعوت کرد و از امام جواد علیه‌السلام هم درخواست کرد تا در آن جلسه حضور داشته باشد. معتصم مسأله را مطرح کرد. شخصی به نام ابن ابی دآد که از علمای بغداد بود گفت: دست دزد باید از مچ قطع شود. گفتند: چرا؟ گفت: به خاطر آیه‌ی تیمم که خداوند می‌فرماید: صورت و دستهایتان را مسح کنید (فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم) منظور از دست از انگشت تا مچ دست است.

عده‌ای دیگر گفتند تا آرنج، زیرا خداوند در آیه وضو می‌گوید دست‌های خود را تا آرنج بشویید (و ایدیکم الی المرافق) پس حد دست، آرنج است. فقها نظر ابن ابی دآد را بیشتر پسندیدند. در این لحظه معتصم رو به امام جواد علیه‌السلام کرد و پرسید: یا ابا جعفر در این مسأله نظر شما چیست؟

حضرت فرمود: حاضران سخن گفتند، مرا معاف بدار! معتصم حضرت را قسم داد که حقیقت حکم خدا را در این مسأله بیان کند.

حضرت فرمود: حال که قسم دادی می‌گویم. فقط باید انگشتان دزد را قطع کرد.

همه تعجب کردند. گفتند این چه حکمی است؟! ابو جعفر باید دلیل قرآنی بیاورد.

حضرت فرمود: سجده با هفت عضو تحقق می‌یابد. پیشانی، دو کف دست، دو سر زانو و دو انگشت پا. اگر دست دزد از مچ یا

آرنج قطع شود، دیگر کف دستی باقی نمی ماند تا هنگام سجده بر زمین بگذارد. و خداوند فرمود: سجده گاه‌ها از آن خداست، پس هیچ کس را همسنگ با خدا قرار ندهید. إِنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَاتَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا (جن، ۱۸)

معتصم و فقهای مجلس از این استدلال خیلی خوششان آمد و نظر امام را پسندیدند.



تا این جای داستان مشهور است، اما احتمالاً باقی داستان را نشنیده‌اید. ابن ابی دُاد می‌گوید در آن جلسه آرزو کردم ای کاش می‌مُردم و چنین روزی را نمی‌دیدم که حکم یک جوان بر نظر من ترجیح داده شود! چرا نظر ابو جعفر؟ چرا نظر من نه؟!



ابن ابی دُاد بعد از چند روز نزد معتصم می‌رود و می‌گوید: شما فقها و حکما را برای حکمی از احکام دین جمع کردید و در حالی که شخصیت‌های لشگری و کشوری حضور داشتند حکم مسأله‌ای را پرسیدید و آنها جواب دادند، ولی نظر آنها را نپذیرفتید و نظر کسی را قبول کردید که نیمی از مسلمانان او را امام و سزاوار خلافت می‌دانند. این کار شما پسندیده نبود! معتصم به فکر فرو رفت. گفت: خطا کردم و اباجعفر را زنده نخواهم گذاشت.



آتش حسد چه می‌کند؟! امام جواد علیه‌السلام شهید حسادت دو نفر شد. اول ابن ابی دُاد و دوم ام‌الفضل برادرزاده‌ی معتصم.

ام‌الفضل دختر مأمون عباسی و علاقمند به امام جواد علیه‌السلام بود و به عقد حضرت درآمد. اما بچه‌دار نشد. امام جواد علیه‌السلام با سمانه ازدواج کرد که از این ازدواج امام هادی علیه‌السلام متولد شد. اتفاقی که نباید بیفتد افتاد و ام‌الفضل گفت: چرا سمانه؟ چرا من نه؟!

عادی‌ترین توجه امام جواد علیه‌السلام به سمانه هم برای ام‌الفضل قابل تحمل نبود. آتش حسادت به سمانه، سراپای ام‌الفضل را می‌سوزاند.]

این چنین بود که علی‌رغم مهر و محبت اولیه، ام‌الفضل با تحریک عموی خود معتصم، اقدام کرد برای مسمومیت امام خود.



[به محض اینکه امام علیه‌السلام از انگور مسموم تناول نمود،

ام الفضل پشیمان شد و شروع کرد به گریه. اما چه سود؟!
امام علیه السلام او را نفرین کرد به فقر و بیماری. ام
الفضل در فقر و گدایی و در نکبت یک بیماری زشت
از دنیا رفت.]



برائت از دشمنان و قاتلان اهل بیت و لعنت آنها در
واقع برائت و لعنت نسبت به دنیا طلبی، ریاست طلبی،
خودخواهی و ... و از جمله برائت و لعنت نسبت به
حسادت آنهاست. حواسمان باشد چه کسی یا چه چیزی
را لعنت می کنیم. و حواسمان باشد مبدا لعنتمان به
خودمان برگردد!

لعنت بر شیطان!

آن شیاطین خود حسود کهنه اند

یک زمان از رهزنی غافل نی اند

هر که او عصیان کند شیطان بود

کو حسود دولت نیکان بود



فم] فضیل بن عیاض بعد از آن توبه‌ی مشهورش از بزرگان
طریقت شد و شاگردانی داشت.

بهترین شاگرد فضیل در بستر بیماری افتاد و رو به مرگ
بود. فضیل به بالین او آمد و شروع کرد به خواندن
سوره‌ی یاسین. شاگرد گفت: لطفاً بر بالین من قرآن
نخوانید!

فضیل ساکت شد. پس از لحظه‌ای از شاگرد خود خواست
که بگوید: لا اله الا الله. شاگرد گفت نمی گویم! و در
همین حالت از دنیا رفت.

فضیل بسیار ناراحت، به منزل رفت. شب او را در خواب
دید در حالی که او را به سوی جهنم می برند. پرسید: تو
بهترین شاگرد من بودی. چه شد که به عاقبت بد مردی؟
گفت: به چند علت، از جمله اینکه حسود بودم. (منازل
الآخره، ص ۳۴) +

برای حسن عاقبت خود دعا کنیم و از آن مهم تر اینکه
تلاش کنیم و از خدا هم بخواهیم سینه‌ی ما را از
حسادت خالی کند.]



(ابن جماعه دانشمند شافعی مذهب و قاضی القضاة سوریه بود. بتدریج که نام محمد بن مکی، معروف به شهید اول صاحب کتاب لمعه، در سوریه بر زبانها افتاد و حتی ارادتمندان او در ایران و عراق فراوان شدند و دعوتنامهها برای او فرستادند، آتش حسد در درون ابن جماعه شعله کشید و طاقت نیاورد برتری محمد بن مکی را بر خود ببیند. سؤال بزرگ زندگی خودنمایی کرد: چرا او و چرا من نه؟!)

رساله‌ای مجعول و نادرست به محمد بن مکی نسبت دادند و عده‌ای نیز گواهی دادند که آن رساله از نوشته‌های اوست و بدون محاکمه و بازپرسی او را به زندان انداختند. ابن جماعه هنوز آرام نشده بود. محمد بن مکی را شکنجه دادند، تا یک سال. ابن جماعه هنوز هم آرام نشده بود. بعد از یک سال دادگاه صوری تشکیل دادند. ابن جماعه در خلوت به او گفت: اگر توبه کنی آزادت می‌کنم. توبه کرد. گفت: توبه پذیرفته نیست. حکم تو قتل است! او را اعدام کردند. ابن جماعه هنوز آرام نشده بود. سنگبارانش کردند. ابن جماعه هنوز آرام نشده بود. جسد شهید را آتش زدند. ابن جماعه هنوز آرام نشده بود. خاکستر سوخته را به باد دادند و ابن جماعه آرام شد. البته آرامگاه واقعی چنین کسی آتش خواهد بود. و مأواه النار.)

ضرررسانی به خود!

جابر به همسایه و رقیب تجاری خود حسادت می‌کرد. چنان شدید که می‌خواست گلویش را بجود. [ولی نه! نمی‌خواست خودش قاتل] و رقیب تجاری مقتول [باشد، زیرا در این صورت او را قصاص می‌کردند و آبرویش می‌رفت. نقشه کشید که رقیب تجاری، قاتل، و خودش، مقتول باشد! جابر به غلام خود پول فراوان داد که او را بکشد. همسایه را نه، خود جابر را! غلام هم طبق قرار جابر را به پشت بام همسایه برد و کشت و حق الزحمه‌ی خود را برداشت و رفت!

خبر در همه جا پخش شد. همسایه را گرفتند. گفت: بی‌گناهم. باور نکردند. گفت: اگر من قاتل بودم، چرا پشت بام خود را برای کشتن او انتخاب کردم؟ جوابی نداشتند. معمایی شد.

وجدان غلام او را راحت نگذاشت و آمد همه چیز را تعریف کرد: قاتل واقعی جابر و حسادت او بود.



با خواندن این حکایت [می‌گوییم عجب آدم نادانی! اما جابر هم ابتدا باور نمی‌کرد که کارش به اینجا بکشد. ما هم باور کنیم یا احتمال دهیم که هر کدام ما یک جابر جبار و یک حاسد حسود در درون خود داریم که هیچ چیز از او بعید نیست.



نتیجه‌ای جز زیان و ناراحتی که دلت را سست و تنت را بیمار کند، ندارد، تن را فرسوده و علیل می‌کند، بدن را آب می‌کند، اندوه و دلمردگی می‌آورد و

یک نوع مواد مخدر خطرناک؟! نه. این مطالب را حضرت

[علی علیه السلام همچنین فرمود: حسود، همیشه مریض
حال است، هر چند تنش سالم باشد. الْحَسُودُ دَائِمُ السُّقْمِ وَ
إِنْ كَانَ صَاحِبَ الْجِسْمِ. (غرر الحکم: ص ۳۰۱)



در مقایسه با خواهر و برادرهای بزرگتر، موهای ما حدود
ده سال، زودتر در حال سفید شدن است. به پزشک مراجعه
کرده‌ایم. می‌گویید: ارثی است. می‌گوییم: نه ارثی نیست.
قرص و کپسول می‌دهد، اما افاقه نمی‌کند.

اصلاً فکر نمی‌کنیم که برای درمان سفید شدن موهایمان به
کتاب‌های اخلاقی و به بحث درمان حسد مراجعه کنیم!
بله. مطلب زیر را از زبان آیت‌الله مهدوی کنی بخوانید:

حسد، گذشته از اینکه زیان‌های معنوی دارد و دین و ایمان
را تباه می‌کند، از نظر جسمی نیز روی اعصاب انسان اثر
می‌گذارد. [امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: سلامتی بدن
از کمی رشک بردن است صَحَّةُ الْجَسَدِ مِنْ قَلَّةِ الْحَسَدِ. (نهج
البلاغه، حکمت ۲۵۶)]

علامه شیخ محمد تقی شوشتری، پس از نقل این جمله از
امیرمؤمنان می‌نویسد، شش نفر همیشه ناراحت‌اند که یکی
از آن‌ها حسود است. [آنگاه از قول اصمعی] نقل می‌کند که
عرب صحرانیشینی را دیدم که صد و بیست سال از عمر او
گذشته بود. پرسیدم چه چیز سبب شد که عمر تو این قدر
طولانی شود او گفت: به خاطر اینکه حسد نورزیدم. و
نیز حضرت علی علیه السلام در جای دیگر فرمود: الْعَجَبُ
لِغَفَلَةِ الْحُسَادِ عَنِ سَلَامَةِ الْأَجْسَادِ (نهج البلاغه، حکمت
۲۲۵) جای شگفتی است که حسودان از سلامت جسم خود
غفلت دارند. (نقطه‌های آغاز در اخلاق عملی، ص ۳۰۲)



آدم حسود و تلاش او برای ضربه زدن به فرد مورد حسادت،
مثل این است که کسی دست خود را داخل آتش کند تا
دست آتشین را بر کسی بگذارد و او را بسوزاند! معلوم
است که در این اتفاق خود حسود چقدر صدمه می‌بیند و

فرد مورد حسادت چقدر. (آیت‌الله حائری شیرازی)



علاوه بر ضررهایی که فرد حسود از طریق عذاب درونی برای خود فراهم می‌کند، طبق تجربه فراوان دیده شده که مکر و حيله‌های او به نحو غیرمستقیم به خود او برخواهد گشت. [حکایت زیر یکی از هزاران تجربه در این باب است.



[خواجه سلمان مرد ثروتمند و محترمی بود و زن همسایه به او حسادت می‌کرد که: چرا خواجه سلمان؟ و چرا شوهر من نه؟!]

زن برای از بین بردن ثروت و آبروی خواجه سلمان نقشه‌های زیادی کشید که هیچ کدام به نتیجه نرسید. عاقبت قدری نان و حلوی مسموم آماده کرد و به عنوان حلوی خیراتی سر راه خواجه سلمان به او داد. خواجه سلمان نان و حلوا را گرفت و از شهر خارج شد و در راه دو جوان خسته و گرسنه را دید و نان و حلوا را به آنها داد. جوان‌ها نان و حلوا را خوردند و در جا مردند. عده‌ای دیدند و خبر به حاکم شهر رسید. خواجه سلمان احضار شد. داستان نان و حلوا را تعریف کرد. به سراغ زن همسایه فرستادند. زن آمد و تا چشمش به دو جنازه افتاد از هوش رفت. معلوم شد آن دو جوان فرزند و برادر او بوده‌اند. (سیدرضا صدر، حسد، ص ۴۹)

بمیر تا برهی ای حسود، کاین رنجی است
که از مشقت آن جز به مرگ نتوان رست



اینکه حسد ایمان و آخرت شخص حسود را نابود می‌کند، مشخص است] و مطالبی در این زمینه خواندیم.

[اما حسد برای دنیای حسود هم ضرر دارد. به خاطر انواع ناراحتی و خودخوری و عذاب درونی] که به

از این نظر حوسه‌ها می‌سود. و مسکن است. و اگر روی
مخصوصاً در جایی است که [حسادت موجب شود
حسود به غیبت و تهمت نسبت به این شخص
بپردازد که نتیجه‌ی آن این است که در آخرت از
حسنات حسود برمی‌دارند و به او می‌دهند!



اگر پرتقال روی میز را من بردارم و بخورم، دیگر تو
نخواهی خورد!

اگر تو رئیس جلسه شوی، دیگر من نخواهم بود!
اگر او به قهرمانی برسد، دیگر من و تو نخواهیم
رسید!



این است حکایت دنیا با من و تو و او: اگر دنیا و
امور دنیایی به کسی برسد، از دست دیگران بیرون
می‌رود. [و به همین علت است که دنیا طلبی انسان‌ها
با هم قابل جمع نیست و از همین نقطه انواع گناهان
شروع می‌شود. از این رو فرموده‌اند دنیا دوستی منشأ
تمام خطاهاست. حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ (کافی،
ج ۲، ص ۱۲۰)

اما امور معنوی این طور نیست، یک مطلب علمی
را هزاران نفر می‌فهمند و لذت می‌برند و به هزاران
نفر دیگر می‌آموزند و آنها نیز لذت می‌برند و از
علم و لذت کسی چیزی کم نمی‌شود. همین طور
است محبت خدا، تقوا، معنویت] و ... که عرصه‌ی
آنها محدود نیست و [با حضور افراد بیشتر، جا برای
کسی تنگ نمی‌شود] و متنعم شدن کسی مانع نعمت
دیگری نیست.

سؤال: اگر این مطلب صحیح است که نزاع‌ها و گناهان به خاطر دنیا و دنیاطلبی به وجود می‌آید، و حسد هم از این قاعده مستثنی نیست، پس چرا نسبت به نعمت‌هایی مثل علم و حتی تقوا و ایمان و معنویت هم حسادت وجود دارد؟

پاسخ: ۲ نکته بگم، بعد جواب رو می‌گیرم:

نکته‌ی اول: حسادت بین کسانی مطرح می‌شود که با هم سنخیتی داشته باشند. مثلاً یک دانش‌آموز یا دانشجوی شاگرد اول به همدریف خود حسادت می‌کند و به ورزشکاران هیچ حسادتی ندارد.

یک استاد دانشگاه، به استاد دیگر حسودی می‌کند نه به فلان عابد عارف.

یک تاجر بازاری نسبت به موفقیت تجاری رقیب خود حسادت می‌ورزد و نسبت به موفقیت هنری فلان هنرمند بی تفاوت است. و ...

نکته‌ی دوم: علاوه بر سنخیت، حسادت در جایی مطرح می‌شود که بین افراد ارتباطی وجود داشته باشد. مثلاً یک فوتبالیست نسبت به هم‌بازی خود که کاپیتان شده حسد دارد، نه به کاپیتان تیم دیگر.

یک پزشک نسبت به پزشک دیگر که در همان محله یا در همان شهر طبابت خوبی می‌کند و توجه مردم را به خود جلب کرده، حسودی می‌کند، نه به پزشکان شهرهای دیگر.

یک زن به هووی خود حسد می‌ورزد، نه به زنان دیگر. و اگر به زن دیگری حسودی می‌کند حتماً نوعی ارتباط و تزاخم در منافع وجود دارد.

و ...

نکته‌ی سوم: حالا می‌توان به سؤال فوق پاسخ داد که چطور نسبت به علم و معنویت هم حسادت ورزی می‌شود. [اگر کسی به علم و دانش یک دانشمند حسادت می‌کند، به خاطر این است که آن دانشمند مثلاً با سخنرانی‌ها و کتاب‌های خود، بازار آن شخص را کساد کرده است!]

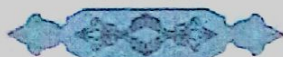
و اگر کسی به تقوا و معنویت فلان عارف حسودی می‌کند، به این علت است که مردم به دور آن عارف جمع شده‌اند و اطراف خودش خالی شده است! بنابراین دعوا بر سر دنیا و دنیاطلبی

جواب اینهم

است نه علم و معنویت] حسادت هم به خاطر توجه به دنیا و
تزام منافع دنیوی به وجود می‌آید.



خداوند می‌فرماید: کفار به ایمان شما مؤمنان حسودی می‌کنند!
[وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا
حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ (بقره ۱۰۹)] بسیاری از اهل کتاب، از روی
حسد - که در وجود آنها ریشه دوانده - آرزو می‌کردند شما را بعد
از اسلام و ایمان، به حال کفر باز گردانند.



مرحوم دولابی می‌فرمود: تمام غصه‌هایی که اهل دنیا را می‌گیرد
به خاطر بزرگ دانستن دنیاست. اگر در آخرت باز شود، آن وقت
دنیا در نظر انسان کوچک می‌شود، مثل یک ارزن. وقتی آخرت
را بزرگ دیدیم، اعتنایی به دنیا نداریم.

اگر شما چند سیب را که در اندازه‌های مختلف است جلوی
بچه‌ها بگذارید، همه‌ی دست‌ها به طرف سیب بزرگ‌تر دراز
می‌شود و دیگر اعتنایی به سیب کوچک‌تر نخواهد شد. اگر
خداوند چیزهای بزرگ‌تر را نشانتان بدهد، ان‌شاءالله سراغ آن
بزرگ‌تر می‌روید.



توضیح کتاب روح الارواح نوشته...

عارفی در بیابان گرم و سوزان می‌رفت. تشنگی بر او غلبه کرد.
بر دلش گذشت که این همه دریا در دنیا به چه درد می‌خورد!
ای کاش کوزه‌ای آب اینجا بود!

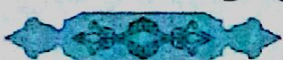
ندا آمد که خدا خدایی کند و کدخدا کدخدایی!

آنچه می‌اندیشی کدخدایی است و آنچه حکم شده، خدایی!

يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ.

خداوند هزاران عارفِ صدیق را در بیابانِ سوزان هلاک می‌کند تا
چند گنجشک سیراب شوند! گنجشک، گنجشک اوست و عارفِ
صدیق هم بنده‌ی او! فضولان را با چون و چرا چه کار؟! (روح
الارواح، ص ۲۲۰)

اگر این طور فکر کنیم جایی برای حسد و اعتراض به توزیع
نعمت‌های الهی باقی نمی‌ماند.



محمدبن عثمان دومین نایب خاص امام زمان علیه‌السلام از
دنیا رفت. نگاه‌ها متوجه شلمغانی، معروف به ابن ابی‌العزراقر
یا عزاقری بود: دارای سابقه‌ی طولانی در ارتباط با محمدبن
عثمان، اهل علم و اهل تألیف کتاب‌های متعدد، دارای احترام
فراوان نزد شیعیان و ...

اما نایب بعدی، حسین بن روح شد که از خاندان نوبختی و ایرانی بود.

شلمغانی باورش نمی‌شد. روز و شب از خود می‌پرسید: چرا حسین بن روح؟! چرا من نه؟!

سؤال سختی بود و شلمغانی نتوانست به این سؤال جواب دهد. به مخالفت و تخریب حسین بن روح پرداخت. از سوی او عقاید انحرافی و نادرست به شیعیان تعلیم می‌داد! سپس ادعا کرد که باب و نایب امام زمان علیه‌السلام خود اوست (اوج حسادت به حسین بن روح). سپس ادعای مهدویت، نبوت و الوهیت کرد. (حسادت به امام زمان، حسادت به پیامبر و حسادت به خدا!).
شیخ طوسی می‌نویسد: امام زمان علیه‌السلام در توقیعی، شلمغانی را صریحاً مورد لعن و نفرین قرار داده و از او چنین یاد کرده است: **الْمَخْذُولُ الضَّالُّ الْمُضِلُّ، الْمَعْرُوفُ بِالْعِزَّاقِرِيِّ لَعَنَهُ** الله (الغیبه، ص ۳۷۳)

ناخرسندی علمای شیعه، به گوش خلیفه رسید و شلمغانی هم به سزای اعمالش رسید. اعمالی که ناشی از حسادت بود. او را به دار آویختند، سوزاندند و در رود دجله انداختند. **خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ.**



با جمع دوستان می‌رویم به جمکران. در راه یکی از دوستان مطلبی را از یک کتاب می‌خواند که شخص رابط امام زمان علیه‌السلام که افراد را به حضور آن حضرت می‌برد، جوانی است بلندقامت، با لباس عربی، و انگشتی با نگین سبز رنگ.

می‌رسیم جمکران، نماز امام زمان علیه‌السلام را می‌خوانیم و می‌نشینیم دور هم. اصلاً حواسمان نیست. جوانی بلند قامت با لباس عربی و انگشتی با نگین سبز رنگ می‌آید و دستش را می‌گذارد روی کتف راننده اتوبوس و می‌گوید: آقا شما تشریف بیاورید. وقتی می‌روند، ناگهان یاد آن مطلب می‌افتیم. می‌گوییم اما راننده اتوبوس که سیگاری بود. چرا او؟ چرا من نه؟!

آتش بزرگی از دهانمان خارج می‌شود و بشدت می‌ترسیم. به علت وحشت زیاد، از خواب می‌پریم.

عرق سردی بر بدن ما نشسته و نفس‌هایمان به شماره افتاده. چشم‌هایمان را می‌بندیم. [شلمغانی را می‌بینیم که به ما لبخند می‌زند.] **بسوزه پیر حسد!**